بسم الله الرحمن الرحیم. درس خارج اصول استاد سید محمد جواد شبیری 28 مهر 1388.

بحث های مربوط به دوران امر بین نسخ و تخصیص، بحث اصلی اش تمام شده است ولی یک سری بحث های مبنایی در ضمن این بحث وجود دارد که روشن شدنش خیلی سودمند است و برای مباحث اصولی خیلی مفید است. مرحوم آقای حائری در آن صورتی که اول خاص وارد شده باشد و بعد عامی وارد شده باشد، اینجا خب ابتدائا دو احتمال وجود دارد، یکی اینکه، حالا اول خاص وارد شده باشد و بعد عام و عام هم ناظر به ثبوت حکم از اول باشد. خب ابتدائا رابطه بین خاص و عام را که می سنجیم، رابطه شان عموم و خصوص مطلق نیست. بلکه رابطه شان؛

عام ناظر به ماقبل نباشد معذرت می خواهم. اگر خاص اول صادر شده باشد و عام بعد صادر شده باشد و ناظر به ماقبل نباشد. حین صدور عام حکم را بخواهد اثبات کند. اینجا ایشان می فرمایند که رابطه عام و خاص عموم و خصوص من وجه می شود. چون عام از یک جهت عمومیت دارد، اطلاق افرادی دارد، عموم افرادی دارد، مورد خاص و غیر خاص را شامل می شود. خاص هم از یک جهت دیگر عمومیت دارد آن این است که هم زمان، یعنی آن فطره ای که بین صدور خاص و صدور عام هست، فطره اختصاصی خاص است. بنابراین رابطه شان عموم و خصوص من وجه است بنابراین اینجا، اگر ما اطلاق ازمانی خاص را مقدّم بداریم، معنایش این است که حکم به تخصیص کرده ایم. اگر گفتیم که عموم افرادی عام را مقدم بداریم، معنایش این است که حکم به نسخ کرده ایم. و در این صورت تکلیف چیست؟ این فرع را ایشان در حاشیه مبانی الاحکام که طرح می کنند، به یک شکل فرع را دنبال کرده اند در متن مبانی الاحکام به یک شکل دیگری مطرح کرده اند. در حاشیه فرموده اند که اینجا ممکن است بگوییم که تخصیص مقدم است. به دلیل، نه به دلیل اینکه تخصیص نسبت نسخ نسبت دارد، نسبت تخصیص نسبت به نسخ نکته اش نیست چون ایشان این را مناقشه کرده اند که در جایی که دلیل دوم ناظر به دلیل اول نباشد، ما کثرت تخصیص نسبت به نسخ را معلوم نیست ثابت باشد. نکته اش این نیست. پس نکته اش چیست؟ نکته اش این است که اگر ما بخواهیم قائل به نسخ شویم، باید چه کار کنیم؟ باید اطلاق ازمانی خاص را کنار بگذاریم و بگوییم که خاص حکمش ثابت هست تا زمان ورود عام. بعد از ورود عام، تمام افراد، چه خاص چه سایر افراد عام، حکمشان بر طبق عموم است. خب این تخصیص اکثر پیش می آید من حیث الازمان مستهجن هست. تخصیص اکثر من حیث زمان هست که استهجان دارد. بنابراین ما باید تخصیص را مقدم بداریم حتی در این فرد. البته در اینجا یک سری اشکالاتی به مبنای ایشان وارد است. یک اشکال، اشکالی است که خود ایشان به این فرع در متن وارد کرده اند نمی دانم چرا ایشان در حاشیه آن اشکال را دنبال نکرده اند. اشکالشان این است که اساسا دلالت دلیل بر اینکه ما حکم می کنیم یک حکمی ثابت هست و دوام دارد، به جهت دلالت دلیل و اطلاق ازمانی نیست. از باب دلالت لفظی نیست. بلکه از باب این هست که حکم مثل سایر اعتبارات وقتی که تحقق پیدا کرد تا رافعی نیاید، به خودی خود از بین نمی رود. طبق حکم اقتضاء دوام دارد مگر رافعی بیاید و جلوی اقتضاء ذاتی این حکم را بگیرد. همچنان که در سایر اعتبارات مثلا علقه زوجیتی که بین یک شیء ایجاد شد در عقد دائم، این علقه زوجیت ثابت است الا ان یرفع رافعٌ. علقه ملکیت بین من و یک ملک ثابت است الا ان یرفع رافعٌ. نه از باب این است که آن دلیل اقتضا می کند که این شیء ثابت باشد. بنابراین ایشان می گویند که وقتی از باب دلالت دلیل نبود، می گوید که اگر رافعی آمد این رافع جلوی استمرار حکم را می گیرد. فرض هم این است که عموم عام ما در ما نحن فیه، عموم عام اقتضا می کند که حکم خاص بعد از صدور عام دیگر ادامه نداشته باشد. ظهور عامّ متأخر در ثبوت حکم نسبت به مورد خاص وارد می شود بر آن اقتضاء خاص برای دوام. چون اقتضا خاص برای دوام معلق بود بر اینکه رافعی نیاید. عموم عام رافع است. از باب اینجا دیگر ورود هست نه از باب اظهر و ظاهر و نسبت سنجی و امثال اینها. خب این اشکال را طرح کرده بودند و رو این مبنا مطلب را دنبال کرده بودند. نمی دانم چرا این را ایشان آنجا دنبال نکرده بودند. حالا ما این اشکال را بعدا در موردش صحبت می کنیم، تقریبی که چرا از این سبک هست را بعدا صحبت میکنیم. علی ای تقدیر در مبانی الاحکام در حاشیه، چجیزی در مورد ردّ این اشکال طرح نفرموده اند. این یک مطلب. مطلب دوم اینکه اساسا بیاییم و ببینیم که آیا تخصیص اکثر من حیث الازمان که ایشان می گویند، صحیح هست یا نیست. خب یک نکته ای که خود ایشان هم برای عنوان نقض بحث تخصیص اکثر در متن متعرض شده اند، این است که اگر قرار باشد اینها از باب تخصیص اکثر باشد، البته ایشان به عنوان نقض و اثبات اینکه دوام حکم وابسته به این هست که طبع حکم اقتضاء دوام می کند، به این جهت ذکر کرده اند که حالا من با یک مقداری تغییر عرض می کنم که آن این است که این اشکال در جمیع موارد نسخ می آید. اگر قرار باشد که این اشکال محکّم باشد در همه موارد نسخ، ما باید قائل به این مطلب شویم. در حالی که کسی قائل به امتناع نسخ نیست. بحث قابل توجهی نیست که نسخ را محال بداند. بنابراین، اشکال اختصاص به مورد ندارد. البته ایشان این را شاهد بر این می دانند که دلالت دلیل بر دوام از باب حکم هست حالا آن ممکن است شاهد بر آن نباشد ولی شاهد بر این است که از باب اطلاق ازمانی مثلا نیست. ممکن است همچین شهادتی قائل شویم. این نکته دوم

سؤال:

پاسخ: حالا عام یا مطلق آن خیلی، عام که نیست چون از جهت زمانی که نیست لفظ که نداریم که گفته باشد

نکته سوم این است که این مطلب درست است که ما اطلاق لفظی ازمانی در ادله نداریم. اینکه این دلیل ناظر باشد به اینکه حکم ابد الدهر ثابت هست و هیچ وقت نسخ نمی شود، این همچین ظهوری در کلام نیست. ولی ممکن است ما در واقع این را از باب اطلاق مقامی بگیریم. از باب اطلاق مقامی بگوییم که، اگر از باب اطلاق مقامی هم بگیریم، نه از آن باب که طبع حکم اقتضاء دوام می کند، حالا این را بعدا در موردش صحبت کنیم بهتر است که آیا دوام از باب اطلاق مقامی است یا از باب چیز دیگری است. این اشکال را فعلا از اینجا حذف کنیم و ببریم در بحث اینکه اساسا چه چیزی منشأ استمرار حکم هست. اطلاق مقامی است طرح حکم هست چه هست

سؤال:

پاسخ: نه کافی نیست. در جمیع موارد تخصیص اکثر همین است. تخصیص اکثر عنوانی لازم نیست عنوان های عدیده. شما بگویید اکرم الروحانیون بعد بگویید مگر روحانیان ملبس. اکثر روحانی ها ملبس باشند. اینکه نمی شود. وقتی به وسیله یک عنوان ما خارج می کنیم، تخصیص اکثر را تصحیح نمی کنیم.

ولی حالا اصل مطلب این است که واقعا ما دلیل خاصی داریم برای اینکه تخصیص اکثر جایز نیست؟ تخصیص اکثر، علت عدم جوازش این است که مستهجن است عرفا.

و ما در این جور موارد بالوجدان می فهمیم که همچین تخصیصی مستهجن نیست نسخ جایز است اگر بنا باشد این اشکال باشد نسخ باید اصلا نباشد. در حالی که ما می دانیم که تخصیص اکثر مانعی ندارد. شاید علتش این است که ولو یک دلیل عموم ازمانی دارد، اطلاق ازمانی دارد، ولی شمولش نسبت به موارد معاصر آن، افراد ظاهره اش است. ما در واقع افراد غیر ظاهره را داریم از تحت دلیل خارج می کنیم. ولو افراد ظاهره اکثر باشند ولی افراد غیر ظاهره ای که اکثر باشند، آنها را از تحت دلیل خارج کردن، ممکن است ما بگوییم که عرفا مانعی ندارد. آن قبحی که در آن تخصیص اکثر هست، آن قبح همچین حکمی نیست.

سؤال:... این هست که طرف یک طوری نشان می دهد که انگار می خواهد باشد...

پاسخ: ولو بالاطلاق دیگر. اطلاق قضیه اقتضا می کند که این باقی باشد دیگر.

سؤال: دیگر آن عاملی که مقوم نفس است مقوم تخصیص اکثر آن می شود یعنی همان تخصیص اکثر که جاهای دیگر جایز نیست این را اینجا جایز می کند. مثلا بر فرض مثال می خواهد امتحانش کند. دلیلی که مقوم این است که این را امتحانش کند...

پاسخ: علی أی تقدیر به طور عام تر مطلب را عرض کنیم. علی أی تقدیر دلیل نداریم که تخصیص اکثر عنوان قبح تخصیص اکثر خودش یک موضوعیتی که ندارد. ما می دانیم که در مواردی که نسخ هست، ولو تخصیص اکثر ازمانی باشد هیچ قبحی ندارد. بالوجدان آدم درک می کند که هیچ قبحی ندارد. حالا به خاطر اینکه مثلا مصلحتی اقتضا می کرده است که حکم را عام بیان کند و اکثر افرادش را هم مکلفین، ولو به اصطلاح این جوری بیان شود، به خصوص نکته ای وجود دارد که آن نکته این است که

سؤال: معلوم نیست که حکم دلیل بیاید یا نیاید....

پاسخ: حالا خارجا که این جوری نیست. خارجا یک عام داریم یک خاص. اصل چیز که تمام شده است رفته است. الآن که ما هستیم یک عام داریم از امام صادق ع صادر شده است و خاص آن از حضرت علی صادر شده است. فاصله بین حضرت علی و امام صادق مثلا شاید پنجاه سال است ولی از زمان امام صادق و زمان کنونی هزار و دویست سال فاصله است.

خب عرض کنم خدمت شما آن این است که تخصیص اکثر به عنوانه ما دلیل نداریم بالوجدان ما می گوییم تا انتهاء تخصیص اکثر جایز هست و هیچ مشکلی در تخصیص اکثر نیست. حالا این مشکل تخصیص اکثر ممکن است این جوری ما مشکل تخصیص اکثر را حل کنیم، بگوییم که اساسا ظهور دلیل در عموم ازمانی، چون ما به اطلاق مقامی می گوییم به این معنا. ما می گوییم که؛ یک مقداری روی این نکته فکر کنم

سؤال: ... تخصیص اکثر مشکل داشت این را یک عام می گفتیم... این اشکال که شما چرا از اول عام گفتید. اکرم العلما چرا عام گفتید. ولی اینجا تخصیص اکثر.....

پاسخ: یعنی یک راه حلی برای حل مشکل تخصیص اکثر اینجاها می شود دنبال کرد ولی پاسخ آقای حائری نیست. آن راه حل این است که ما بگوییم که، یعنی این شکلی بگوییم که اینکه دلالت دلیل برای اینکه اطلاق ازمانی شرطش این است که متکلّم در مقام بیان نسبت به زمان هم باشد. نسبت به زمان در مقام بیان هم باشد. ولی اگر ما گفتیم که با قرینه منفصله کشف می کنیم که متکلم در مقام بیان نبوده است. وقتی که متکلم در مقام بیان نبوده است از اول منعقد نشده است اطلاق. پس بنابراین عموم ازمانی ندارد. از دلیل منفصل ما این مطلب را می فهمیم. خب اگر این باشد مشکل آقای حائری هم حل می شود. مشکل تخصیص اکثر را حل می کند. تخصیص اکثر در موارد نسخ، ولی آن نتیجه ای که ایشان می خواهد بگیرد که اطلاق دلیل دوم عمومیت عام نسبت به دلیل اول ورود پیدا می کند مطلب درست است ولی با آمدن دلیل دوم، ما با اصل گفته بودیم که متکلم در مقام بیان است. یک موقعی هست که یقین نداریم که متکلم در مقام بیان هست. ظاهر حال متکلّم این بوده است که متکلّم در مقام بیان هست. یا بگوییم اصاله الکون متکلم فی مقام البیان، اقتضاء در مقام بیان بودن را کرده است. دلیل دوم که آمد این اصل زمین می خورد. خب اگر اصل زمین بخورد دقیقا مطلب آقای حائری ثابت می شود. این در واقع به ذهنم آمد یا در واقع در مورد اطلاق مقامی اگر بگوییم که اینجا به نحو اطلاق مقامی است دلالتش بر عموم ازمانی. به اطلاق مقامی است و وقتی به اطلاق مقامی شد، اطلاق مقامی متوقف بر این است که تا ظرف عمل مخصصی وارد نشده باشد. قرینه ای بر خلاف وارد نشده است و اینجا نسبت به زمان های آینده وقت عملش بعد است. بنابراین، بعد از اینکه آن عام وارد می شود، دیگر آن اطلاق ازمانی دلیل اول منعقد نمی شود. چون فرض این بود که اطلاق ازمانی به برکت این است که عام، یعنی آن دلیل وارد شده است و نسبت به قید زمان آن، قیدی وارد نشده است نفس عموم، نفس دلیل کافی نیست برای اطلاق ازمان. عدم ذکر قرینه تا وقت عمل دلیل هست. خب دلیل عام بعدی می شود قرینه بر اینکه اراده نشده است. اطلاق مقامی هم بخواهیم تمسک کنیم فرمایش ایشان اثبات می شود. یعنی نیازی نیست که

سؤال  
پاسخ: مثل اینکه با اخذ اثبات کنیم، اطلاق ازمانی اثبات کنیم، هر چه حالا در مقام بیان بودن، یعنی انعقاد اطلاق، اگر بگوییم متوقف هست بر اینکه دلیلی بر خلاف نیاید. خب عموم، ظهورش دلیل بر اطلاق هست. این مطلب را نمی شود با

سؤال:

پاسخ: فرض این است که ما می خواهیم بگوییم که متکلّم در مقام بیان، یعنی یک موقعی هست که شما می گویید که ما از اول یقین د اریم که متکلم در مقام بیان است، نسبت به ازمان است. اگر این باشد خب همان مشکل تخصیص اکثر ازمانی پیش می آید. ولی اگر بگوییم که نه، اینکه متکلم در مقام بیان شمول حکم نسبت به جمیع ازمنه هست، این یا به جهت این است که اصل این است که متکلم در مقام بیان باشد یا ظهور حال متکلم این مطلب را اقتضا می کند یا اینکه چون تا وقت عمل دلیل منفصل نیاورده است ما فهمیدیم که اطلاق مقامی مجموع ادله قائل شویم. یکی از این جهات سبب شده است که اصلا اطلاق ازمانی شکل گرفته است. اگر به این شکل باشد دقیقا مطلب آقای حائری اثبات می شود. که عموم عام ورود پیدا می کند بر اطلاق ازمانی. چون شرط اطلاق ازمانی یعنی می تواند، به این معنا البته نه اینکه ورود پیدا می کند، می تواند جمع عرفی به این شکل باشد، بعضی از صورت هایش ورود پیدا می کند. اینکه می گوییم متکلم در مقام بیان است، اگر از باب اطلاق مقامی باشد که ورود پیدا می کند. اما اگر از باب

سؤال:

پاسخ: شرط اطلاق مقامی این است که دلیلی تا وقت عمل بر خلاف آن وارد نشده باشد. وقتی عام متأخر ما ظهور دارد که تمام افراد من جمله خاص، بعد از اینکه این حکمش بر طبق عام است، دیگر اطلاق ازمانی جلوی انعقاد اطلاق ازمانی را می گیرد دیگر. چون ظرف عمل به خاص در ازمنه متأخره، ظرف عملش که آن اول نبوده است. ظرف عملش بعد است. آن زمانی هم که می خواسته است به خاص عمل کند، مقیدش را ذکر کرده است. این فرق این با اطلاقات افرادی این است که ظرف عمل آنها در اطلاقات معمولی همان زمان است. اینجا ظرف عملش بعد است. فرض این است که در ظرف عمل هم عموم عام را ذکر کرده است. عرض کنم خدمت شما، ما

سؤال:

پاسخ: در اطلاقات مقامی که ورود دارد آن روشن است. اما در اطلاقات لفظی ما بگوییم که ظاهر حال متکلم این بوده است که متکلّم در مقام بیان،

اینجوری عرض کنم؛ حالا این بحث را یک مقداری پخته کنم بعد.

سؤال:

پاسخ: در مقام بیان بودن که ورود دارد. ولی اگر ما قائل به اطلاق لفظی شویم. اگر بگوییم که اطلاق لفظی این است که متکلم در مقام بیان، یعنی اصل این است که متکلم در مقام بیان بوده است. آیا با ورود عام متأخر این اصل زمین می خورد؟ مجرد اینکه آن عام متأخر است. اگر دلیل داشته باشیم که آن عام مقدم بر خاص باشد این زمین می خورد. بعد از تقدیم آن. یک مقداری بعدا روی این بحث فکر می کنم.

علی أی تقدیر می خواهم نکته ای که، در مورد مشکل تخصیص اکثر یک مقدار دیگری بحثش را پخته تر می کنم.

بیاییم روی آن نکته ای که اساسا آیا دلالت دلیل بر شمول حکم، از باب اطلاق هست یا از باب این است که طبع حکم به گونه ای است که اگر رافعی نیاید باقی می ماند. این مطلب شبیه این بحث در بعضی بحث های دیگر هم هست. در بحث اینکه مثلا آیا شمس مطهّر هست یا نیست. زمین مطهر هست، در مورد مطهر بودن بعضی اشیاء اگر شک کردیم، آیا می توانیم به ادله اولی که حکم به تنجّس شیء کرده است تمسک کنیم؟ آقای خوئی اینجا گاهی اوقات به آن ادله تمسک می کنند می گوید که فرض کنید اذا لاق الشیء البول تنجّسَ. اگر بول به شیء اصابت کرد نجش می شود. می گویند که این اطلاق دارد از جهت ازمانی. یعنی به طور دائمی نجش می شود. ما شک داریم که آیا این اطلاق ازمانی، به وسیله شمس از بین می رود یا خیر. این اطلاق را ما به اصطلاح، چون شک در مخصص داریم، به عموم عام تمسک می کنیم. آنجا هم این مشکل هست که واقعا دلیلی که می گوید یک شیء اگر نجس شد یک شیئ اگر با بول ملاقات کرد نجس می شود، این دلیل می خواهد بگوید که نجاست عملی دارد، هیچ وقت مطهری بر آن عارض نمی شود؟ خودش ناظر به این است که هیچ وقت مطهّر نمی آید یا ناظر به اصل حدوث نجاست است؟ بالوجدان این نمی خواهد بگوید که هیچ مطهری این نجس می شود و الی الأبد هم نجاستش باقی می ماند. یا مثلا در بحث اوفوا بالعقود، فرض کنید البیع جایز. مفاد این این است که کسی که یک شیئی را خرید مالکش می شود. این که مالکش می شود یعنی اینکه ابد الدهر مالکش می شود و هیچ وقت از ملکیتش خارج نمی شود؟ این را می خواهد بگوید؟ یا اینکه، این را که نمی خواهد بگوید. منافات ندارد که یک زمان از ملکش خارج شود. اصلا اینکه بعدا از ملک آن خارج می شود یا خیر و امثال اینها. بنابراین اگر شک کردیم در اینکه بعدا از ملکش خارج شده است یا خیر، نمی توانیم به اطلاق اینکه، خلاصه اگر ما چیزی را خریدیم مالک می شویم تمسک کنیم. یا در سایر معاملات، در نکاح، در طلاق، در سایر اشیاء خود ادله اثبات آن حکم علقه ردعیه ای که بین اشیاء هست، ناظر به استمرار و دوامش ندارد بالوجدان. پس به چه نحو باید قائل شویم؟ آقای حائری می فرماید که طبع حکم و طبع این اشیاء این شکلی هستند که فقط با رافع از بین می روند. خب سؤال این است که یعنی چه؟ طبعشان این هست که باقی می مانند. به هر حال این علقه زوجیت، ولو امری است اعتباری، ولی این امر اعتباری به هر حال یک معلولی از معلولات است. این شکلی نیست که این معلول بدون علت بتواند باقی باشد. خب این را در فلسفه گفته اند. علت حدوث کافی نیست برای بقاء. این شکلی نیست که یک شیئی اگر موجود شد برای بقاء نیاز به علت نداشته باشد. واضح است معلول همچنان که در حدوثش به علت نیازمند هست در بقاء آن هم به علت نیازمند است. طبع آن اقتضا می کند که باقی باشد یعنی چه؟

سؤال: مثلا عقد موقت یک...

پاسخ: معنایش این است که آن اعتبار لحاظ کرده است استمرار را دیگر. یعنی خود آن معنایش اطلاق ازمانی است. اگر شما یعنی همان دلیلی که حدوثش را اثبات کرده است اگر آن دلیل ناظر به بقاء آن هست،

سؤال: یعنی هر جا شک کردیم که ..... شک در این داریم که رافع واقع شد یا خیر یا شک در این داریم که حکم کشش دارد یا ندارد. اگر شک در رافع...

پاسخ: شک در رافع

سؤال: شک در رافع طبع حکم که با آن منافات ندارد.

استاد: بحث سر این است که طبق حکم از کجا آمده است؟

سؤال: یک چیزی اگر طبعش هم اقتضا

پاسخ: نه حالا آن بحث ها را کنار بگذارید. سؤال ما را جواب دهید که طبق حکم یعنی چه؟

شاگرد:

پاسخ: همان اقتضائش از کجا آمده است؟

این قانون از کجا در آمده است؟

شاگرد:

استاد: مشکل فلسفی اش را چه طوری حل می کنید؟ اعتباریات عین واقعیات است. حالا من نمی خواهم این بحث را بکنم. اعتبار بحثی است کاملا حقیقی.

آن امری است حقیقی آن معقول نیست. این اعتباریات معنا ندارد که آن عین چیزهای حقیقی است و هیچ فرقی بین

شاگرد:

استاد: معنای اینکه می گویید که علت حدوثی علت بقاء است. علت حدوثش چه بوده است اعتبار معتبر

خب معنایش این است که اطلاق ازمانی

شاگرد

استاد: اولا یک نکته کلی را اینجا در نظر داشته باشید. آن این است که این اعتبارات اگر اثبات هم نشود که رافع آمده است یا نیامده است باقی است. اگر این جور هم بگویید که تا وقتی که اثبات نشود که رافع آمده است این شکلی است؟ چه شکلی است یعنی واقعا اعتبار به چه شکل، شکل گرفته است؟

شاگرد:

استاد: خب چه شکلی است این چه هست تحلیل این؟

شاگرد: یک اطلاق ازمانی می شود که با آمدن مخصص ها یا آن چیزی که مخالف... از بین می رود و خود دلیل این لسان را هم دارد که من باقی هستم.....

استاد: حالا این را فردا در موردش صحبت می کنیم.

و صلی الله علی سیدنا و نبینا محمد و آل محمد